

فصل اول دن کیشوت. سروانتس. ترجمه محمد قاضی

۷

در باب خصال و افعال نجیب زاده نامدار دن کیشوت مانس در یکی از قصبات ولایت مانس که نمی خواهم نام آنرا به یاد آورم، دیرزمانی نیست که نجیب زاده ای، از آنان که نیزه و سپری کهنه در مقر اسلحه خانه خود و یابویی مردنی و تازی شکاری دارند، زندگی می کرد. تقریباً هر شب یک دیزی آبگوشت، آن هم بیشتر از گوشت گوسفند نه گاو، و یک سالاد سرکه^۱ و شنبه ها خاگینه با چربی خوک و جمعه ها عدس پخته و یکشنبه ها علاوه بر غذای معمول، جوجه کبوتری نیز سه چهارم از عایدی او را تحلیل می برد. بقیه برای خرید یک نیمتنه مردانه از پارچه ظریف و شلوار و جوراب سرهم از پارچه مخمل نما و کفش دم پایی از سر همان پارچه برای روزهای عید و یک دست لباس از بهترین نوع پشمینه ولایت که نجیب زاده در ایام هفته به تن می کرد خرج می شد. در خانه کدبانویی داشت که سنش از چهل گذشته و دخترخواهری که هنوز پا به بیست نگذاشته بود، و بعلاوه، خانه شاگردی برای کارهای خانه و صحرا داشت که هم یابورازین می کرد و هم به همان خوبی می توانست باداس کوچک علف بری کار کند. سن نجیب زاده مانند یک به پنجاه، بنیه او قوی و بدنش لاغر

و چهره اش خشکیده بود. سخت سحرخیز بود و به شکار علاقه وافر داشت. آورده اند که لقب او کیکزادا Quixada یا کزادا Quesada بود، چون در این مورد بین مؤلفینی که راجع به او نوشته اند اختلاف است، هر چند از حدسیات نزدیک به یقین می توان حکم کرد که نام او کیژانا Quijana بوده است. لیکن این نکته از نظر داستان ما چندان مهم نیست و کافی است که در نقل وقایع ذره ای از حقیقت انحراف حاصل نشود.

باری باید دانست که این نجیب زاده در مواقعی که بیکار بود یعنی تقریباً در تمام ایام سال وقت خود را صرف خواندن کتابهای پهلوانی می کرد و با چنان شوق و ذوقی به این کار خو گرفت که تقریباً مشغله شکار و اداره امور مایملک خود را بکلی فراموش کرد. غرایب و عجایب اعمال او به درجه ای رسید که چندین جرید از زمین های کشت گندم خود را برای خریدن و خواندن کتابهای پهلوانی فروخت و به قدری که می توانست از آن کتب در خانه خود گرد آورده، لیکن در میان آن همه کتاب هیچکدام مانند نوشته های فلیسیانو دو سیلوای^۳ نامدار به نظر او کامل نمی آمد. در حقیقت شیوایی بی اندازه نثر آن نویسنده به اولذت می بخشید و مضامین مغلق آن در نظرش همچون زر ناب می نمود؛ بخصوص وقتی که به قرائت نامه های عاشقانه و مبارزه جوانی می رسید و در بیش از چندین جای کتاب می خواند که: «ای یار غدار ناپایدار و ای دلبر جفاکار مکار، من از دست سبکسری و بی خبری تو چنان همسفر دربدری و هم بستر خون جگری شده ام که زلزل به ارکان کاخ مدرکاتم افتاده و هلاهل به کام فراخ حیاتم ریخته باشد که بحق و بی طعن ودق دفتر شکایت از جور بی نهایت ترا ورق به ورق بگشایم و فریاد ناشکیبایی از غربت و تنهایی و از بیداد بی وفایی تو به گوش فلک مینایی برآورم...» و نیز وقتی می خواند که: «ای پهلوان نامدار و ای شیر بیشه کارزار و ای فرزند بی مانند روزگار، الحق که آسمان رفیع و افلاک منبع به کمک ستارگان طالع و اختران ساطع ذات ناسوتی و وجود ملکوتی ترا به شیوه ملکوت جلال و جبروت می بخشند، بر مرتب بلند نامی و والا مقامی می نشانند و شربت فتح و شادکامی می چشانند و ترا شایسته ملکات و محسناتی می کنند که در خور جلال و کمال مولود مسعود وجود ذیجود تست...» یک دنیا لذت می برد.



نجیب زاده بیچاره از این مقولات و عباراتی نظیر آن دیوانه می شد. شبها بیدار می ماند و برای آنکه مفهوم آن عبارات را درک کند و در آنها تعمق نماید و از بطون آنها معنایی بیرون بکشد به خود رنج می داد، چندانکه مرحوم ارسطو اگر عمداً و به همین منظور زنده می شد از عهده بر نمی آمد. از زخمهایی که دن بلیانیس^۴ می زد یا بر می داشت خرسند نبود زیرا تصور می کرد که هر چند طبیبی بس حاذق آن زخم هارا مرهم نهاده بود باز ممکن بوده است خراش و جای زخم بر تنش یا بر چهره اش باقی بوده باشد. معذابه ظرافت طبع مؤلف که کتاب را با وعده به پایان رساندن این داستان پایان ناپذیر پایان داده بود آفرین می گفت و حتی گاه، خود به هوس می افتاد که قلم به دست گیرد و داستان را عیناً به همان شیوه که در خود اثر آمده بوده به اتمام برساند. بدون شک اگر افکاری بی گیرتر و بزرگتر او را از این کار باز نداشته بود چنین می کرد و حتی از آن روسفید بیرون می آمد. بارها با کشیش ولایت که مردی دانشمند و فارغ التحصیل دانشگاه سیگوه نژاد^۵ بود جر و بحث کرده بود تا بدانند که از پالمین انگلیسی^۶ و آمادیس گل^۷ کدام یک پهلوان تر بوده اند. استاد نیکلا، دلاک همان ده، اظهار عقیده می کرد که هیچکس به پای پهلوان فبوس^۸ نمی رسد و اگر کسی را با وی یاری برابری بوده باشد همانا دن گالاتور^۹ برادر آمادیس گل است و بس، چه، او بی آنکه ناز و عشوهِ کند و یا خم به ابرو بیاورد برای هر کاری مناسب بوده و هرگز مانند برادرش گریه کن نبوده و در دلآوری نیز ذره ای از او کم نمی آمده است.

عاقبت نجیب زاده ماچنان سرگرم کتاب خوانی شد که شبهای او از شام تا بام و روزهای او از بام تا شام به خواندن می گذشت، چندانکه از فرط کم خوابیدن و زیاد خواندن مغزش خشک شد و کارش به جایی رسید که عقلش را از دست داد. ذهن او از مطالبی که در کتابها خوانده بود مانند سحر و جادو و نزاع و نبرد تن به تن و جنگ مغلوبه و جراحات و دلربایی از زنان و عشق و عاشقی و طوفان و شگفتیهای محال پر شد و چنان به خود تلقین کرد که آن همه ماجراهای ساختگی حقیقت محض بوده و در نظر او هیچ داستانی در دنیا مسلم تر از آنها وجود نداشته است. به عقیده او سید روی دیاز^{۱۰} بی شک پهلوان خوبی بوده ولی هرگز به پای پهلوان آتشین تیغ^{۱۱} که به یک ضربت پشت شمشیر دو دیو خونخوار و لندهور را دونیم کرده بود نمی رسیده است. به برنارد لکار^{۱۲} پیو بیشتر ارج می نهاد زیرا این پهلوان به تقلید از هنرنمایی هر کول به هنگام خفه کردن آنته^{۱۳} فرزند زمین در میان بازوان خود، رولان^{۱۴} رویین تن را در گردنه رونسه و و^{۱۵} کشته بود. از مورگان دیو بسیار به نیکی یاد می کرد، چه این غول، با آنکه از

نسل دیوان بوده و این طایفه تماماً وقیح و بی ادبند او تنها مهربان و با تربیت بوده است. اما پهلوانی که او بر دیگر پهلوانانش ترجیح می داد رونود و موتویان^{۱۵} بود، بخصوص هنگامی که می خواند این پهلوان از دژ خود بیرون می آمده و راه بر هر عده ای که به او می خورده اند می گرفته و یا در آن سوی تنگه، بت محمد را که بنا به روایت داستان از زرنا ب بوده دزدیده است. و اما با گانلون^{۱۶} خائن چنان بود که حاضر بود کدبانوی خانه و حتی خواهرزاده خود را نیز به طیب خاطر بدهد تا بر دنده های وی چندان که می خواست لگد بکوبد.

عاقبت چون عقل خود را به نحوی علاج ناپذیر از دست داد عجیب ترین فکری که هرگز به مغز هیچ دیوانه ای در عالم خطور نکرده است به مغز وی راه یافت یعنی به نظرش مقتضی و لازم آمد که هم به خاطر رونق شرافت جبلی و هم برای خدمت به کشور خویش «پهلوان سرگردان» شود و با اسب و اسلحه خود اقطار جهان را به دنبال ماجراها بگردد و به آنچه در کتابهای پهلوانی خوانده بود که پهلوانان سرگردان می کردند عمل کند یعنی در رفع هر گونه ظلمی بکوشد و چندان با حریفان کار دیده و مخاطرات عدیده مواجه شود که با غلبه بر آنان شهرت ابدی کسب کند. بیچاره مالیخولیایی از هم اکنون در عالم خیال می دید که زوربازوی او لااقل مورد ستایش امپراطور طرابزون واقع شده است. وی که دستخوش چنین افکار شیرین و چنین جذبه غیر قابل وصفی بود شتاب کرد تا هر چه زودتر به هوس خود جامه عمل بپوشاند. اول کاری که کرد به تمیز کردن قطعات فرسوده کلاهخود و زرهی پرداخت که روزی به اجدادش تعلق داشته و قرنها قراضه و زنگ زده در گوشه فراموشی افتاده بود. آنها را شست و سایید و چندانکه می توانست مرمت کرد. لیکن متوجه شد که این جامه رزم فاقد چیز مهمی است یعنی بجای کلاهخود کامل کلاه ناقصی بیش ندارد. آنگاه به ابتکار خود به رفع این نقص پرداخت یعنی با مقوا نیمه ناقص کلاه را ساخت تا از پیوند آن دو قسمت کلاهخودی ظاهراً کامل درست شد. در حقیقت برای آزمایش اینکه آیا کلاهخود محکم است و در برابر ضربات شمشیر تاب می آورد یا نه تیغ از نیام کشید و بادم شمشیر دو ضربه بر آن نواخت که ضربه اول به یکباره زحمت یک هفته او را به باد داد. خرد شدن کلاهخود به این آسانی، پهلوان را دلگیر ساخت چنانکه برای حصول تأمین در قبال چنین خطری دوباره به ساختن کلاهخود همت گماشت و این بار نوارهای سبک آهنین در درون آن کار گذاشت به قسمی که از محکم بودن آن راضی شد و بی آنکه آزمایش های جدیدی به عمل آورد آترا کلاهخود لبه دار کامل عیاری پنداشت.



۸۱ پس از فراغ از این مهم به سراغ مرکب خویش رفت. با آنکه حیوان پوست و استخوان بیش از گوشت و جان داشت و ظاهر وی غم‌انگیزتر از اسب گونل^{۱۷} بود به نظر چنین آمد که نه بوسفال^{۱۸} اسب اسکندر و نه بابیه‌کا **Babieca** اسب سید، هیچیک با اسب او قابل قیاس نبوده‌اند. چهار روز هم به نشخوار کردن اسامی در مغز خود پرداخت تا ببیند چه اسمی به اسبش بدهد و در این باره با خود می‌گفت: «درست نیست که اسب چنین پهلوان نامدار که ذاتاً حیوانی اصیل است نام مشهوری نداشته باشد.» لذا کوشید تا نامی برای اسبش بیابد که برساند حیوان قبل از ورود به دنیای پهلوانان سرگردان چه بوده است و اکنون چیست. از طرفی عقل حکم می‌کرد که چون صاحبش تغییر وضع داده بود او نیز تغییر اسم دهد و نامی باشکوه و پرطمطراق متناسب با موقعیت جدید و حرفه تازه‌ای که از این پس پیشه می‌کرد برگزیند. این بود که پهلوان پس از آنکه تعداد زیادی اسم در حافظه و در مخیله خود ساخت و در آنها جرح و تعدیل کرد و حذف و اضافه بعمل آورد و سر و دست آنها را شکست و باز ساخت عاقبت به این نتیجه رسید که اسم او را **رسی نانت**^{۱۹} بگذارد، اسمی که به نظرش باشکوه و آهنگین آمد و از آن مستفاد می‌شد که حیوان ابتدا چه بوده و اینک چه شده و چگونه برترین مرکب جهان گردیده است.

وقتی پهلوان اسمی باب طبع خود به اسبش داد، خواست تا برای خود نیز اسم شایسته‌ای برگزیند و این فکر هشت روز دیگر از وقت او را برای یافتن نام جدید گرفت تا در پایان آن مدت مصمم شد خود را **دن کیشوت Don Quichotte** بنامد. بقراری که می‌گویند از همانجا است که مؤلفین حکم کرده‌اند که لقب قبلی پهلوان «کیگزادا» بوده است نه «کزادا» که برخی خواسته‌اند آنرا به دیگران بقیولانند.^{۲۰} آنگاه چون به یاد آورد که **آمادیس** دلاور تنهایی انتخاب نام ساده «آمادیس» اکتفا نکرده بلکه نام وطنش را نیز به آخر اسم خود افزوده بود تا وطن را بلند آوازه سازد و لذا خود را «آمادیس گل» نامیده بود، او نیز بعنوان یک پهلوان کامل عیار خواست

نام وشنش رابه نام خود بیفزاید و خود را «دن کیشوت مانش» بنامد تا به خیال خود هم نژاد و مسقط الرأس خود را مشخص نماید و هم با اقتباس نام وشنش موجب افتخار آن گردد.

باری پس از آنکه دن کیشوت زره خود را تمیز کرد و از کلاه ناقصی که داشت کلاه خود کاملی ساخت و نامی به یابوی خود داد و برای خود نیز همچون نوکیشان^{۲۱} نام دیگری برگزید اطمینان یافت که بجز آنکه بانویی بیابد و بدو عشق بورزد چیزی کم ندارد، چه، در نظر او پهلوان سرگردان بی عشق همچون درختی بی برگ و بار و یا جسمی بی جان بود. وی در این باره با خود می گفت: «اگر به کفاره گناهانم و یابه هدایت ستاره اقبال روزی با دیوی روبرو شوم، چنانکه معمولاً برای پهلوانان سرگردان پیش می آید، و به نخستین ضربت او را از پای درآورم و یا با شمشیر دو نیمش سازم و یا او را مغلوب و در برابر خود به طلب زنهار و ادارم آیا بهتر آن نیست که معشوقی داشته باشم و آن دیو را به رسم هدیه به حضور او بفرستم تا به درون رود و در پای دلبر جانانم به زانو درافتد و به لحنی پرتواضع و تکریم بگوید: «من کارا کولیا برو»^{۲۲} دیو، فرمانروای جزیره مالندرانیا Malindrania هستم که پهلوان برتر از حد وصف، دن کیشوت مانش، مراد نبرد تن به تن مغلوب کرده و به من فرموده است به حضور آن بانوی زیبا شرفیاب شوم تا حضرت علیه هرچه فرماید همان کنم»؟ و که پهلوان نیکوی ما پس از ایراد این خطابه چقدر شادمان شد! بخصوص وقتی کسی راهم پیدا کرد که نام دلبر جانان خود را بر او گذاشت! این دلبر به احتمال قوی روستایی زنی جوان و خوش سیمابود که در دهی نزدیک به ده دن کیشوت منزل داشت و نجیب زاده مازمانی عاشق او بود لیکن دخترک هرگز بویی از آن عشق نبرده و هرگز نیز پروای آن نکرده بود. نام آن زن «آلدونزا لورنزو» Aldonza Lorenzo بود و هم او بود که دن کیشوت مقتضی دانست عنوان بانوی بی همتای آرزوهای خود را بدو بخشد. آنگاه چون به جستجوی نامی برای او برآمد که با نام خود وی قرین باشد و در ضمن، شخصیت بانویی محتشم و شاهزاده خانمی بزرگوار نیز از آن مستفاد گردد او را به نام دولسینه دو توبوزو Dulcinée Toboso نامید زیرا از دگاه آن زن «توبوزو» بود. این نام به نظر پهلوان آهنگین و کم نظیر و تشخیص آمیز آمد و ضمناً مانند همه نامهایی که بر متعلقان خود و بر خود نهاده بود گویا و پر معنی بود. ♦♦♦

۱. در اروپا گوشت گاو مرغوب تر از گوسفند است زیرا گوسفندان اروپا دانه ندارند و گوشتشان بسیار بدطعم است و به همین جهت گوسفند بیشتر خوراک طبقه سوم است. در اینجا منظور سروانتس اشاره به فقر دن کیشوت است. (مترجم)

۲. سالاد سرکه Vinaigrette سوس یا سالادی است که از گوشت سرد گاو و روغن زیتون و سرکه و سیر و پیاز رنده شده تهیه می‌شود. (دکتر باردن)

۳. Feliciano de Silva «ویارود» مترجم فرانسوی دن کیشوت در ذیل صفحه نام کتابهای پهلوانی این نویسنده را یاد می‌کند و ضمناً می‌نویسد که خود او علاوه بر جتبه نویسنده‌گی صفت پهلوانی هم داشته است. (دکتر باردن)

۴. Don Bélanis یکی از قهرمانان کتابهای پهلوانی.

۵. Siguenza در اینجا سروانتس دانشگاه‌های کوچک زمان خود و فارغ‌التحصیلان آنها را به باد مسخره می‌گیرد کماینکه در جلد دوم این کتاب نیز بالحن زنده تری دانشگاه اوسونا Osuna را مسخره می‌کند. (دکتر باردن)

۶ و ۷ و ۸. این اشخاص و اغلب پهلوانانی که نامشان در این کتاب می‌آید همه کسانی مانند امیر ارسلان رومی و حسین کرد بستری و امیر حمزه و اسکندر ذوالقرنین و سایر قهرمانان کتابهای پهلوانی ما بوده‌اند. (مترجم)

۱۰. Cid Ruy Diaz پهلوان ملی اسپانیایی که در قرن یازدهم می‌زیسته و با اعراب بسیار جنگیده است. ماجراهای قهرمانی این پهلوان موضوع چندین اثر ادبی گردیده است.

۱۱. Le Chevalier de l'Ardeente Epée منظور آمادیس یونانی پهلوان معروف است.

۱۲. Antée دیوی است که بنابه روایات میتولوژی یونانی فرزند نپتون و زمین بوده است. هر کول قهرمان نامی یونان با این دیو مصاف داد و او را در میان بازوان آهنین خود خفه کرد. می‌گویند در حین نبرد، هر کول متوجه شد که هر بار که دیو به زمین یعنی به مادر خود دست می‌زند باز نیرو می‌گیرد و برای نبرد نفس تازه می‌کند. هر کول او را از زمین بلند کرد و بدین حيله توانست خفه‌اش کند.

13. Roland.

۱۴. La gorge de Roncevaux یکی از گردنه‌های خطرناک جبال پیرینه بین فرانسه و اسپانیا.

۱۵. Renaud de Montauban پهلوان تاریخی و قهرمان اشعار حماسی معروفی به نام «چهار پسر آیمون» که به کمک برادران خود با شارلمانی جنگید و عاقبت هر چهار سر تسلیم در برابر آن امپراطور فرود آوردند. چنین به نظر می‌رسد که سروانتس در موضوع اشاره به دزدیدن بت زرین محمد «نودومن تویان» را با رابرتوی دیگری که از شجاع‌ترین پهلوانان مسیحی بوده و در جنگهای صلیبی شرکت داشته اشتباه کرده است. (دکتر باردن)

۱۶. Ganelon شخصیت افسانه‌ای «حماسه رولان» که به روایت افسانه در گردونه «رونسه‌وو» به رولان خیانت کرد و موجب مرگ او شد. گانلن در ادبیات اروپایی به مظهر خیانت معروف شده است.

۱۷. Pietro Gouela مقلد و دلقک دستگاه دوک بورسودو فرار Duc Borso de Ferrare (قرن پانزدهم) که اسب مضحکی داشته و موضوع داستانها و حکایات هزل آمیزی بوده است. (دکتر باردن)

۱۸. Bucephale اسب معروف اسکندر مقدونی است. می‌گویند این اسب به قدری چموش و رموک بود که از سایه خود می‌رید. اسکندر در جوانی چندان او را رو به آفتاب تازاند تا رامش کرد. (مترجم)

۱۹. Rossinante از دو کلمه «روسین» به معنی یابو و «آنت» به معنی قبالاً ترکیب شده و معنی لغوی کلمه اینست که حیوان قبالاً یابویی مردنی بوده (آنت روسین) و اکنون از همه اسبها پیش افتاده یعنی «روسی نانت» شده است. (دکتر باردن)

۲۰. کیشوت یابیکگروت در زبان اسپانیایی به معنای قسمتی از زره است که زان جنگاور را می‌پوشانیده است. به عقیده مفسر معروف، کلمتاسن (۱۸۳۷) سروانتس از این جهت این نام را به قهرمان کتاب خود داده است تا هم تناسبی با حرفه جدید او داشته باشد و هم از پسوند (ote) که در آخر اسم است و در لهجه محلی کاستیلی به اشیاء مضحک و پست و تحقیرآمیز اطلاق می‌شود به قهرمانش جتبه مضحکه داده باشد. یکگز ادا به معنی فک است و کزادا به مرابای مخصوصی می‌گویند که پتیر نیز با آن مخلوط می‌کنند. (دکتر باردن)

۲۱. معمولاً کسانی که به دین تازه‌ای می‌گروند و تشریفات مربوط به آنرا می‌پذیرند نام تازه‌ای پیدا می‌کنند که به نام قبلی ایشان افزوده می‌شود. (دکتر باردن)

۲۲. Caraculiambro در این نام معنای مستهجن و مسخره آمیزی نیز نهفته است که از ذکر آن صرف نظر می‌کنیم، فقط متذکر می‌شویم که «کارا» به معنای صورت است (دکتر باردن).



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران